

درآمدی بر تعامل تاریخ و سیاست «به سوی دانشی بینارشته‌ای»

تورج رحمانی^۱

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۵/۱۷

تاریخ پذیرش: ۹۳/۶/۲

چکیده

دستیابی به معرفتی دقیق در خصوص نسبت تاریخ و سیاست، و در پی آن نایل شدن به فهمی از ماهیت بینارشته‌ای این دو شاخه از علوم انسانی، هدف بنیادین پژوهش حاضر به شمار می‌رود. تحقق چنین هدفی با محوریت مسئله «عاملیت» امکان بیشتری می‌یابد. به عبارتی فاعلیت انسان نقطه عطفی است که تلاش این متن در راستای بازخوانی انواع روایت‌ها در این باب معطوف به آن است. پرسش از عاملیت در نسبت میان تاریخ و سیاست چنین صورت‌بندی می‌شود: آیا سیاست تجلی فاعلیت انسان در سامان‌بخشی به حیات فردی و جمعی اوست، یا حکایت‌گر سیر قربانی شدن موجودیت‌های انسانی و اجتماعی در برابر اراده از پیش تعیین شده‌ای است که امور آنها را شکل می‌دهد و پیش می‌برد، یا نسبتی است از هر دو؟ پاسخی که به این پرسش ارائه می‌شود چنین است: انسان در عرصه سیاست از ساختارهای تاریخی تأثیر می‌پذیرد و بالعکس ساختارهای تاریخی در عرصه سیاست متأثر از فاعلیت انسان شکل می‌یابند. بر این اساس برای فهمی عمیق از کیفیت عاملیت، توجهی هم‌زمان به تاریخ و سیاست ضروری است. این در حالی است که سیر در تاریخ بدون توجه به سیاست (که تجلی‌گاه فاعلیت انسان است و تاریخ را رقم می‌زند) تلاشی ناتمام است و نیز مطالعه سیاست بدون توجه به تاریخ (که ساختارهای مقابل عاملیت از اعماق تاریخ می‌آیند) کوششی نارساست. چنین ارتباطی از ماهیت بینارشته‌ای علوم تاریخ و سیاست حکایت می‌کند. علاوه بر این تعامل آنها خود امکان تولید دانش بینارشته‌ای جدیدی را فراهم می‌سازد.

کلیدواژه: تاریخ، علوم سیاسی، تاریخ‌گرایی، تاریخ سیاسی

مقدمه

اواخر قرن بیستم شاهد بازسازی ظریفی در دانش بشری بود. تحقیق مشارکتی، تدریس گروهی، در هم آمیختن زمینه‌های علمی، مطالعات تطبیقی، افزایش وام‌گیری و تبادل بین رشته‌های علمی، و تنوعی از چشم‌اندازهای اتحادگرا و کل‌نگر، فشار مضاعفی بر تقسیمات سنتی دانش وارد آورد. سخن از نفوذپذیری مرزهای تخصصی و حتی بحران عمیق معرفت‌شناختی رواج یافت. در واقع در شیوه تفکرات علمی اتفاقاتی آغاز شد که به نظر می‌رسد تاکنون ادامه دارد. به همه این تحولات، که حاوی نوعی شمولیت و پیچیدگی است، برچسب میان‌رشته‌ای^۱ خورده است (کلاین، ۱۹۹۰: ۱۹).

تداخل مسائل و اشتراک موضوع از ویژگی‌های برجسته علوم انسانی مدرن است. برخلاف چند دهه قبل، دیگر نمی‌توان از استقلال حوزه‌های علوم انسانی سخن گفت. این حوزه‌ها به شدت به هم پیچیده‌اند و لذا بحث میان‌رشته‌ای بحث عام و متعارفی شده است (احمدوند، ۱۳۹۲: ۳۱). در همین راستا علمی چون انسان‌شناسی، تاریخ، و سیاست، از مرزهای یکدیگر عبور می‌کنند و به مسائل و موضوعات مشترکی می‌پردازند. در چنین فضایی دیگر نمی‌توان برای شناخت انسان تاریخ را نادیده انگاشت. پرسش از تاریخ و جایگاه آن در برابر انسان و معرفت او، پرسشی با شأن بود و نبود نیست، بلکه به کیفیت این بودن مربوط می‌شود. بنابراین آنچه در رابطه با شأن معرفتی تاریخ برای انسان (زندگی و معرفت او) محل مناقشه است، تفاسیری است که از این شأن معرفتی صورت پذیرفته است، نه خود این شأن و اصالت وجودی آن. آن‌جا که تاریخ در تعیین سرنوشت انسان سر به افلاک می‌ساید، دشمنانی می‌یابد تا وادار شود برای واقعیت سر فرود آورد، و آن‌گاه که در قربان‌گاه ایده‌ها و نظریه‌ها در حال احتضار به سر برده است، یارانی می‌یابد که منزلتش برای دست یافتن به فهمی همدلانه رعایت شود. بر همین اساس بحث از شأن تاریخ در پی سؤالاتی از این دست سر گرفته است: آیا تاریخ زندانی است که انسان زندانی همیشگی آن است؟ آیا تاریخ مخلوق انسان است یا انسان مفعول تاریخ؟

از سوی دیگر تعیین نسبت تاریخ و انسان به نوعی تعیین نسبت تاریخ و سیاست است، چه که سیاست جلوه‌ای از زندگی انسان است. بنابراین در این موقعیت رابطه‌ای این‌همانی میان انسان و سیاست برقرار است. فهمی که از تاریخ صورت می‌پذیرد تعیین‌کننده نسبت آن با انسان یا سیاست خواهد بود. اگرچه، فهمی که از انسان صورت می‌پذیرد تعیین‌کننده نسبت این دو



فصلنامه علمی - پژوهشی

۵۴

دوره ششم
شماره ۳
تابستان ۱۳۹۳

1. interdisciplinary

(تاریخ و انسان)، و به دنبال آن نسبت تاریخ و سیاست نیز هست. به تعبیری خوانش روایت‌هایی از معنای تاریخ و انسان می‌تواند روایت‌هایی از نسبت تاریخ و سیاست را نیز شامل شود. در چنین شرایطی باید اذعان داشت که اتخاذ یک رویکرد و کنار نهادن رویکردهای دیگر در بررسی مسائل و موضوعات مشترک، تنها بعدی از یک پدیدار را نشان می‌دهد، در حالیکه با کاربست رویکرد میان‌رشته‌ای امکانات و محدودیت‌های هر رویکرد آشکار خواهد شد. در همین راستا بررسی محتوای علوم تاریخ و سیاست با رهیافت میان‌رشته‌ای به معنای گشوده شدن ابعاد تازه‌ای از علوم مذکور خواهد بود. این بدان معناست که محقق در صورت حصر توجه به روش‌ها، مبانی، و رهیافت‌های موجود در دانش خود، و با بی‌حاصل خواندن رهاوردهای دیگر حوزه‌های معرفتی، خویش را از چشم‌اندازهای فراهم آمده توسط سایر علوم در خصوص موضوع و مسئله مورد توجه محروم ساخته است. برای حل این مشکل و برای گریز از حصرگرایی روش‌شناختی^۱، روی آوردن به تکثرگرایی روش‌شناختی^۲ بهترین راه‌حل است، و مطالعات میان‌رشته‌ای، به منزله برنامه پژوهشی مبتنی بر تکثرگرایی روش‌شناختی، محقق را از انحصار توجه به دانش واحد فراتر برده و او را نسبت به دانش‌های مختلف ناظر به یک مسئله واحد بینا می‌سازد. اگرچه باید توجه داشت مراد از تکثرگرایی روش‌شناختی، که در تعریف مطالعه میان‌رشته‌ای به کار می‌رود، صرف تعدد روش نیست، بلکه مراد تعدد روش در مقام حل مسئله واحد است. اکنون در یک کلام می‌توان چنین اظهار داشت که مطالعه میان‌رشته‌ای شناخت پدیدار در پرتو گفتگوی مؤثر بین رهیافت‌های دانش‌های مختلف است که ابعاد تازه‌ای از دانش را به روی محقق می‌گشاید.

در قبال علوم تاریخ و سیاست، با کاربست رهیافتی میان‌رشته‌ای، می‌توان پی‌رنگ اندیشه‌های انسجام‌گرا و کل‌نگر به این دو دانش را کم‌رنگ‌تر ساخت، و در عوض به مبانی و بنیادهای معرفتی‌ای دست یافت که از تکثرگرایی روش‌شناختی مایه می‌گیرند. اما در راستای مواجهه‌ای میان‌رشته‌ای با دو علم تاریخ و سیاست، باید به این نکته توجه ویژه داشت که «میان‌رشته‌ای وجوه گوناگونی دارد که بخشی از آن ناظر به جستجوی سنتی دانشی فراگیر، بخشی از آن به حل مسائل کلان، و بخشی از آن به شیوه انتقال و گسترش دانش، و فراتر از همه، ناظر به پرسش از ماهیت دانش است» (ایمانی، ۱۳۹۰: ۴۴). با عنایت به نکته مذکور به نظر می‌رسد مقاله حاضر، علاوه بر این‌که از ماهیت عمومی چون تاریخ و سیاست می‌پرسد، همچنین در

1. methodological exclusivism
2. methodological pluralism



جستجوی سنتی است که به مثابه رشته‌ای فراگیر و معرفتی شامل بر ابعاد گوناگون هر دو رشته تاریخ و سیاست ایفای نقش کند.

در این متن با توجه به مطالب بالا، نخست روایت‌های موجود از رابطه تاریخ و انسان و سپس روایت‌هایی از رابطه تاریخ و سیاست خوانده می‌شود. نتیجه متوقع از چنین خوانشی در قدم اول، فهمی عمیق از نسبت تاریخ و انسان و به دنبال آن تاریخ و سیاست، و در قدم بعد، اثبات ماهیت بینارشته‌ای علم سیاست و تاریخ است. تحقق چنین فهمی با محوریت مسئله عاملیت امکان بیشتری می‌یابد. به عبارتی پاسخ روایت‌ها به مسئله عاملیت انسان یا تاریخ، نقطه عطفی است که تلاش این متن در ابتدا معطوف به آن است. پرسش از عاملیت انسان در نسبت میان تاریخ و سیاست چنین صورت‌بندی می‌شود:

آیا سیاست تجلی فاعلیت انسان در سامان‌بخشی به حیات فردی و جمعی اوست، یا حکایت‌گر سیر قربانی شدن موجودیت‌های انسانی و اجتماعی در برابر اراده از پیش تعیین شده‌ای است که امور آنها را شکل می‌دهد و پیش می‌برد، یا نسبتی است از هر دو؟

قبل از ارائه فرضیه این مقاله، ذکر این نکته ضروری است که پاسخ این پرسش دلالت‌هایی به همراه دارد که در این متن از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. مهم‌ترین این دلالت‌ها ماهیت بینارشته‌ای علوم تاریخ و سیاست است. با این توضیح فرضیه‌ای که این مقاله به مثابه پاسخی به پرسش بالا ارائه می‌کند بدین شرح است:

سیاست در عین حال که تجلی‌گاه فاعلیت انسان در سامان‌بخشی به حیات فردی و جمعی اوست، از عملکرد ساختارهایی حکایت می‌کند که در برابر اراده و عاملیت قرار می‌گیرند؛ ساختارهایی که در بستر تاریخ شکل گرفته‌اند و موجودیت مستقلی یافته‌اند و فهم آنها در گرو سیر در تاریخ است. بنابراین فاعلیت انسان در عرصه سیاست از ساختارهای تاریخی تأثیر می‌پذیرد و بالعکس ساختارهای تاریخی در عرصه سیاست متأثر از فاعلیت انسان شکل می‌یابند. بر این اساس برای فهمی عمیق از کیفیت عاملیت، توجهی هم‌زمان به تاریخ و سیاست ضروری است. این در حالی است که سیر در تاریخ بدون توجه به سیاست (که تجلی‌گاه فاعلیت انسان است و تاریخ را رقم می‌زند) تلاشی ناتمام است، و نیز مطالعه سیاست بدون توجه به تاریخ (که ساختارهای مقابل عاملیت از عمق آنها می‌آیند) کوششی نارساست. چنین ارتباطی از ماهیت بینارشته‌ای علوم تاریخ و سیاست حکایت می‌کند. علاوه بر این تعامل آنها خود امکان تولید دانش بینارشته‌ای جدیدی را فراهم می‌سازد.



پژوهش حاضر در پی بررسی روایت‌های گوناگون از نسبت تاریخ و علوم سیاسی به بازخوانی روایت سر جان سیلی^۱ در این زمینه می‌پردازد. بررسی روایت‌های گوناگون از تاریخ و بازسازی نسبت تاریخ و علوم سیاسی از منظر سیلی امکانی فراهم می‌سازد تا فرضیه این مقاله مورد آزمون قرار گیرد.

این متن مدعی است که روایت سیلی به عنوان یک روایت کلاسیک در خصوص رابطه تاریخ و علوم سیاسی مبتنی بر فهمی از نسبت تاریخ و انسان است که در سنت فکری گسترده‌تری مربوط به جایگاه تاریخ در معرفت انسانی ریشه دارد. این سنت فکری در چارچوب فهمی از زمان‌مندی و تاریخ‌مندی انسان شکل گرفته است. بر همین اساس در متن حاضر تلاش می‌شود روایت سیلی بر این سنت فکری، مبتنی بر تاریخ‌گرایی^۲ بازخوانی شود. تاریخ‌گرایی روایتی است که بنیاد فهم سیلی و برخی از پیروان او در خصوص نسبت تاریخ و علوم سیاسی بر آن استوار است.

بر اساس آنچه گفته شد، محتوای اصلی این مقاله به چهار قسمت تقسیم شده است که هر بخش، علی‌رغم موجودیت مستقل خود، می‌تواند به عنوان تالی منطقی بخش پیشین نیز ملاحظه شود. این توالی منطقی از این جهت نیز قابل توجه است که هر بخش نسبت به بخش بعدی خود حوزه وسیع‌تری از اندیشه بشری را در می‌نوردد. به گونه‌ای که در بخش نخست یعنی «تاریخ و انسان» بساط بحث به مراتب فراتر از حوزه علوم انسانی است ولی در بخش «تاریخ‌گرایی و تاریخی‌گری» بحث در گستره محدودتری صورت می‌پذیرد.

تاریخ و انسان

علوم انسانی علوم زمان‌مند یا تاریخ‌مند است. یعنی وقوع تاریخی آنها پیوند ضروری با زمان وقوع آنها دارد و این امر بر خلاف علوم طبیعی است. زمان‌مندی در عصر جدید از فلسفه دکارت برخاست، اما در فلسفه‌های آلمانی از لایبنیتس تا هایدگر پرورش یافت. نتیجه این دیدگاه عبارت است از اختصاص هر رویداد فرهنگی به زمان خاص آن. زمان‌مندی از ویژگی‌های تفکر جدید است و در فلسفه یونانی، که منابع اصلی آن آثار افلاطون و ارسطوست، نشانی از آن دیده نمی‌شود. زیرا زمان از نظر افلاطون سایه و تصویر ابدیت و از نظر ارسطو یکی از مقولات عرضی است. در حالی که مفهوم زمان‌مندی متضمن اصالت وجود زمان است.

1. Sir John seeley
2. Historism



در عصر جدید، دکارت، که فلسفه او صبغه مسیحی دارد، اعلام کرد که لحظات و آنات زمانی هر کدام یک واقعیت اصیل و از لحاظ وجودی مستقل از آنات دیگر است، و کانت در هر دو حوزه حس و فهم دخالت مستقیم و مؤثر زمان را در تحقق محسوس و مفهوم اعلام کرد (صانعی دره بیدی، ۱۳۸۶: ۵).

زمان مندی در عصر جدید پیوندی ناگسستنی با تاریخ مندی دارد. زمان مندی و تاریخ مندی از این جهت به علوم انسانی مرتبط می‌شود که این علوم به مطالعه رویدادهای انسانی می‌پردازند. این در حالی است که رویدادها در عالم هستی به رویدادهای انسانی محدود نمی‌شوند. بر این اساس رویدادها بر دو نوعند: رویدادهای طبیعی و رویدادهای انسانی. تفاوت عمده‌ای که بین رویداد انسانی یا فرهنگی و رویداد طبیعی وجود دارد این است که حوادث طبیعی همگی تکراری و حوادث فرهنگی همه انفرادی یا منحصر به فرد است. هر حادثه فرهنگی فقط یک بار رخ می‌دهد. اگر کسی در طول عمر خود دوبار ازدواج کند، بار دوم تکرار بار اول نیست، بلکه ویژگی‌های زمانی خاص خود را دارد. هیچ جنگی تکرار جنگ دیگر نیست، هیچ انقلابی تکرار انقلاب دیگر نیست، و هیچ تأسیس یا اختراعی تکرار عمل قبلی مشابه خود نیست. حوادث فرهنگی همه تک‌حادثه و منفرد است. اما حوادث طبیعی چون ذات طبیعت مکانیکی است، حوادثی مشابه یکدیگر و تکراری است (همان، ص ۶).

در خصوص خوانش مفهوم زمان مندی و تاریخ مندی بر بستر فلسفه، اظهارات ژان وال قابل تأمل به نظر می‌رسد. او می‌گوید: یکی از تفاوت‌های فلسفه جدید با فلسفه قدیم زمان مندی در مقابل ابدیت است. ابدیت وصف تفکر در فلسفه قدیم و زمان مندی وصف تفکر در عصر جدید است (وال، ۱۳۷۵: ۱۹). در توضیح این ادعای ژان وال، چنان‌که خود او هم به اختصار اشاره کرده است، می‌توان گفت افلاطون حقیقت هستی را در عالم مثل، ثابت و مستقل از تغییر تصور می‌کرد و در طرح مثالی خود، زمان را در جهان طبیعت، که تصویر جهان حقیقی است، تصویر ابدیت می‌دانست. وصف جهان حقیقت (عالم مثل)، ابدیت است و زمان، تصویر ابدیت در عالم طبیعت است. از این دیدگاه، امر ابدی امر حقیقی، و امر زمانی فاقد حقیقت است. این تصور افلاطونی زمان، تصویر دیدگاه کلی یونانیان در مورد زمان است. زیرا پیش از افلاطون، پارمنیدس هم با قول به وحدت و یکپارچگی هستی و انکار کثرت و حرکت، همین دیدگاه را نسبت به زمان لحاظ کرده بود و یکی از چهره‌های بزرگ تفکر یونانی، یعنی ارسطو، زمان را به مقدار حرکت یا خاصیت ذهن شمارش‌کننده تعریف کرده بود. تعریف ارسطویی، که تا زمان



دکارت دوام آورد و در نوشته‌های او هم به عنوان مقدار حرکت توصیف شد، نشان از این دارد که زمان در سنت یونانی دارای موجودیت دست دوم است و عموماً شأن و جایگاهی برای آن قائل نیستند (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۶: ۸۷).

با شکل‌گیری مسیحیت و طرح فلسفه مسیحی که آگوستین قدیس آن را به عنوان فلسفه توحیدی در مقابل فلسفه شرک یونانی، «فلسفه جدید» نامیده بود، کل جهان به عنوان مخلوق خدا مطرح شد و چون خدا معطی وجود است و ذات خود او وجود ناب است، زمان به عنوان بخشی از جهان مخلوق به عنوان هستی حقیقی (نه وجود سایه‌ای یا تصویری افلاطونی) در اذهان شکل گرفت. علاوه بر این، در تعالیم مسیحی، برخلاف تفکر یونانی جهان توسط خداوند آغاز شده بود و به موجب مشیت الهی دارای پایان معینی بود. یعنی قول به مبدأ و معاد، که جای آن در فلسفه یونانی خالی است، موجب می‌شد و اقتضا می‌کرد که شأن وجودی زمان تقویت شود و به عنوان یک موجود حقیقی تصویر شود. اوج این دیدگاه یعنی قول به وجود مطلق برای زمان در فیزیک نیوتن بروز کرد که در مقابل نسبیت‌گرایی لایب‌نیتس، که خود پیش‌درآمد نسبیت اینشتین است، برای زمان به وجود مطلق قائل بود. در این دیدگاه مسیحی - نیوتنی، زمان خطی واقعی است که مستقل از محتویات آن، یعنی مستقل از آنچه در زمان رخ می‌دهد، در جهان متحقق است، چنان‌که نیوتن برای مکان هم چنین جایگاهی قائل بود (همان، ص ۸).

اما آنچه به معنای دقیق لفظ، زمان‌مندی نامیده می‌شود، در حد فاصل بین دکارت تا کانت و در آرای فلسفی این دو فیلسوف تأسیس و تقویت شد (همان، ص ۸). ارسطو در رساله *دلتای مابعدالطبیعه* گفته بود: یکی از معانی هستی کشف حقیقت است. عبارت ارسطو چنین است: «هستی به این معناست که یک قضیه صادق است و نیستی به این معناست که قضیه‌ای کاذب است» (ارسطو، ۱۹۷۲: ۱۰۱۷ الف). حال با توجه به این‌که صدق قضیه، یا به اصطلاح جدیدتر حقیقت قضیه، در زبان ارسطو کشف حقیقت و از خفا برآمدن است، این معیار در تفکر آلمانی از حد فاصل کانت تا هایدگر تبدیل به زمان می‌شود. مفهوم مورد نظر امثال کانت و هگل را می‌توان به زبان ارسطو چنین بیان کرد که زمان مدخل هستی است. زمان ورودگاه هستی است و این مدخل یا ورودگاه البته جزء تفکیک‌ناپذیر ساختار ذهن یا قوه شناسایی در وجود انسان است. انسان با تمام محصولات فرهنگی خود یک موجود زمان‌مند است. نهادهای فرهنگی به عنوان محصولات فعالیت ذهنی انسان، نهادهایی چون علم، هنر، زبان، دین، اسطوره، و... ساختاری ذاتاً زمان‌مند دارند و خود انسان، که سوژه و فاعل این نهادهاست، از دیدگاه قوای



فصلنامه علمی - پژوهشی

۵۹

درآمدی بر تعامل
تاریخ و سیاست...

ذهنی (نه ساختار فیزیولوژیکی اعضای بدن) موجودی زمانمند است. انسان و تمام فعالیت‌های ذهنی او، آن‌جا که در مورد هنر، باور، عقیده، یا شناخت امور واقع موضع‌گیری می‌کند، در گرو وقت است. وقت‌های انسان یا اوقات انسان احوال (حالت‌های) متنوع وجودی او را تشکیل می‌دهند. از این دیدگاه، اصول و قوانین در حوزه‌های فرهنگی، علم، دین، هنر، و... از قبیل اصل علیت، اصل این‌همانی، و... فقط انتزاعات جعلی و تصنعی ذهن هستند. ذات و حقیقت احوال انسان در گرو اوقات (وقت‌ها) و احوال وجودی (اگزستانسیال) اوست. هرگونه اعتقاد به ثبات و دوام و ماندگاری در حوزه‌های فرهنگی به نام قوانین و اصول، حاصل جعل و قرارداد است و ذات امور فرهنگی سیال و بی‌قرار است (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۶: ۱۱).

از این جهت، زمان‌مندی مدخل و حلقه اتصال انسان به تاریخ‌مندی است. تاریخ‌مندی نتیجه مستقیم زمان‌مندی است و مانند زمان‌مندی در عصر جدید از فلسفه دکارت سر برآورد. دکارت در نظریه جوهری خود، جوهرهای سه‌گانه را به دو بخش مطلق و نسبی تقسیم کرد. جوهر مطلق یا جوهر خالق، ذات خداوند است که به دلیل کمال، هستی او لازمه ذات اوست. در جوهر نسبی یا مخلوق، یعنی نفس و بدن، به دلیل نقص این جوهر، هستی آنها متعلق به ذات خود آنها نیست، بلکه برآمده از جوهر مطلق است. حال نظر به این‌که جوهر مطلق نسبت به جوهر نسبی، علت مُبقیه است، و هستی این جوهر به صورت سلسله‌ای سیال از جانب جوهر مطلق به صورت پیوسته به آنها افزوده می‌شود، این حالت سیلان و افزاضه پیوسته هستی از جانب جوهر مطلق به سوی جوهر مخلوق، عبارت از بروز حالت‌ها در این جوهر است. هستی خود جوهر مطلق فاقد حالت است، زیرا هستی او تام و تمام است و از جایی به او افزاضه نمی‌شود، اما هستی جوهر مخلوق به صورت حالت‌های گوناگون بروز می‌کند (چنان‌که برگ درخت گاهی سبز است و گاهی زرد و میوه آن گاهی ترش است و گاهی شیرین و انسان گاهی شاد است و گاهی غمگین و...). این بروز حالت‌های گوناگون در جوهر مخلوق عبارت از تاریخ این جوهر است. از این‌جا می‌توان دریافت که خدا فاقد تاریخ است، اما انسان تاریخ دارد. تاریخ انسان مجموعه احوال گوناگونی است که در قالب مفاهیم فرهنگی بروز می‌کند. ادیان، هنرها، علوم، صنایع، و... تاریخ انسان هستند. انسان موجودی تاریخ‌مند است (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۷۶: ۷۴).

اما آن‌چه از قول دکارت آوردیم، فقط مقدمه اندیشه تاریخ‌مندی انسان است و اوج این اندیشه در فلسفه هگل پیدا شد که البته ریشه در منادولوژی لایب‌نیتس دارد. تفکر ایدئالیستی



آلمان، از لایب‌نیتس تا کانت، زمینه‌ساز ایدئالیسم مطلق هگل شد. سه مقوله زمان‌مندی، تاریخ‌مندی، و پدیدارشناسی در فلسفه ایدئالیستی هگل شکوفا شد (همان، ۱۲).

در ادامه روایت‌های تاریخ‌مندی انسان باید به دیلتای اشاره کرد. او تاریخ را چیزی گذشته تصور نمی‌کند که همچون عین یا موضوع شناسایی در برابر ما قرار می‌گیرد. تاریخ‌مندی^۱ دو معنا دارد: نخست این‌که انسان خود را از طریق درون‌بینی نمی‌فهمد، بلکه از طریق عینیت‌یافتگی‌های زندگی می‌فهمد. فقط تاریخ می‌تواند به انسان بگوید که او چیست. آن‌چه انسان هست و آن‌چه او اراده می‌کند، او فقط در سیر تحول طبع و طینت خود در طی هزاره‌ها تجربه می‌کند و هرگز به طور کامل آخرین‌ها را تجربه نمی‌کند، هرگز در مفاهیم عینی تجربه نمی‌کند، بلکه همواره فقط در تجربه زیستن که از اعماق وجود خود او سرچشمه می‌گیرد تجربه می‌کند. به عبارت دیگر، معرفت به نفس انسان مستقیم نیست بلکه غیرمستقیم است؛ باید از میان بیان‌های ثابت موجود در سرتاسر گذشته، دوری هرمنوتیکی زد. پس وابستگی به تاریخ، ذاتاً و ضرورتاً تاریخی است (پالمِر، ۱۳۸۲: ۱۲۸-۱۲۹).

در معنای دوم، تاریخ‌مندی یعنی طبع و فطرت انسان ذات ثابتی نیست. انسان در عینیت بخشیدن به خودش فقط بر دیوارهای زمان نقاشی‌های دیواری بی‌شماری نمی‌کشد تا دریابد که همواره چه طبع و فطرتی داشته است. به عکس دیلتای با فیلسوف دیگر زندگی یعنی نیچه، موافق خواهد بود که انسان حیوانی - نه - هنوز - تمام ساخته است؛ حیوانی که هنوز معلوم نشده است که چیست. به علاوه، او فقط برای دریافتن و فهمیدن نمی‌کوشد. او هنوز تصمیم نگرفته است که چه باید باشد. آن‌چه او باید باشد در انتظار تصمیم‌های تاریخی اوست. او سکان‌دار کشتی از قبل ساخته و پرداخته‌ای نیست، بلکه طراح و سازنده خود کشتی است. (این همان چیزی است که ارتگایی گاست بعدها امتیاز هستی‌شناختی انسان نامید.) از آن‌جا که انسان پیوسته صاحب بیان‌های شکل‌یافته‌ای می‌شود که سازنده میراث اوست، به طرز خلاق تاریخی می‌شود. این درک گذشته‌شکلی از بردگی نیست بلکه شکلی از آزادی است، آزادی معرفت به نفسی پیوسته کامل‌تر و آگاهی از قادر بودن به اراده کردن آن‌چه آدمی باید بشود. و از آن‌جا که انسان قدرت دگرگون کردن ذات خودش را دارد، می‌توان گفت که او قدرت دگرگون کردن خود زندگی را دارد. او قدرت‌هایی حقیقی و اساسی برای خلق و آفرینش دارد (همان، ۱۲۹).

1. geschichtlichkeit
2. noch nicht festgestellte Tier



فصلنامه علمی-پژوهشی

۶۱

درآمدی بر تعامل
تاریخ و سیاست...

نتیجه دیگر تاریخ‌مندی آن است که انسان از تاریخ نمی‌گریزد، زیرا او همان است که در تاریخ و به واسطه تاریخ هست. تمامیت طبع و فطرت انسان فقط تاریخ است. از نظر دیلتای، این امر به نسبی‌نگری تاریخی منجر می‌شود. او به تأکید گفت که عقب رفتن به پس پشت نسبت آگاهی تاریخی به هیچ‌وجه ممکن نیست. انسان در جریان تاریخ حل می‌شود و تغییر می‌کند. تاریخ نهایتاً مجموعه‌ای از جهان‌بینی‌هاست و ما هیچ معیار محکم و ثابتی در دست نداریم تا درباره برتری یک جهان‌بینی بر جهان‌بینی دیگر قضاوت کنیم (همان، ۱۳۰).

در راستای بررسی مفهوم زمان‌مندی و تاریخ‌مندی بر بستر تاریخ، پس از دیلتای اشاره به هایدگر ضروری است. چنان‌که از نظر هایدگر ذات هستی، زمان‌مند است و طریقی که هستی و حالت‌ها و خصوصیات آن پیشاپیش از طریق زمان تعیین یافته است، چیزی است که ما آن را تعینات زمان‌مندی می‌نامیم. به این ترتیب کار اصلی هستی‌شناسی در تفسیر هستی، فی‌نفسه حاوی بحث در زمان‌مندی هستی است (هایدگر، ۱۹۶۲: ۴۰).

زمان‌مندی به این ترتیب خاصیت ذاتی هستی است. هایدگر زیر عنوان زمان‌مندی و تاریخ‌مندی می‌گوید: دازاین به عنوان مجموعه‌ای از تحقق‌ها و فعلیت‌های آنی تجربه، که بی‌درپی ظاهر می‌شود و محو می‌شود، وجود ندارد (همان، ۴۲)، و نیز دازاین یک مسیر یا ظرف یا استمرار زندگی را پر نمی‌کند که نقداً موجود باشد، آن هم با بخش‌هایی از تحقق‌ها یا فعلیت‌یافتگی‌های آنی (همان، ۴۶)؛ بلکه دازاین حرکت مستمر یا استمرار در حرکت است. این حرکت به نحوی قابل تعریف است که دازاین در آن استمرار می‌یابد. حرکت خاص دازاین، استمرار و کشیدگی آن است که ما آن را تاریخی شدن دازاین می‌نامیم. پرسش از پیوستگی دازاین مسئله وجودی تاریخی شدن دازاین است. لحاظ کردن ساختار تاریخی شدن به تنهایی و شرایط زمان‌مندی - وجودی (اگزیستانسی) آن را در نظر آوردن، دال بر این است که انسان به فهم وجودی تاریخی‌مندی دست یافته است (همان، ۴۷).

بنابر مفهوم زمان‌مندی که در فلسفه‌های آلمانی از لایبنیتس تا هایدگر مرور شد (و البته اصل آن از فلسفه دکارت برخاست)، پدیده‌های فرهنگی به عنوان محصولات فعالیت ذهنی انسان از قبیل پدیده‌های اقتصادی، حقوقی، سیاسی (کل پیکره حکومت و نهادهای سیاسی آن از قبیل احزاب و قوای حکومت)، دینی، اسطوره‌ای، اخلاقی، هنری، زبانی، و هر آنچه به فکر و دست انسان تأسیس شده است، از قبیل شیوه‌های کشاورزی و صنعت و نظام مدیریت‌ها و...، پدیده‌های زمان‌مند هستند. نتایجی که از این دیدگاه به دست می‌آید به اجمال چنین است:





۱. حوادث و رویدادهای فرهنگی (نه طبیعی) تماماً چسبیده به زمان خود آنها هستند و ماهیت آنها ماهیت تاریخی است و جز به همان صورت که بروز کرده‌اند، به نحو دیگری نمی‌توانسته‌اند بروز کنند.

۲. به دلیل سیلان و گذرایی بودن ماهیت زمان، این پدیده‌ها معروض سیلان و دگرگونی هستند و در طول تاریخ دائماً در حال تغییر بوده‌اند و هم‌چنان متغیر خواهند بود. این تغییرات بستر تاریخ را تشکیل می‌دهد: تاریخ ادیان، تاریخ صنایع و هنرها، تاریخ علوم طبیعی (فیزیک و شیمی و...)، تاریخ اقتصاد، تاریخ حقوق، تاریخ شکل خوراک، پوشاک و مسکن، و... در عمل زمینه بروز پدیده‌های فرهنگی است؛ و آن‌گاه که زمان آنها سرآید، از صحنه جامعه بشری حذف خواهند شد. بنابراین دیدگاه، کل پیکره فرهنگ، از علم تا هنر و دین و صنعت و حکومت و هر آنچه به دست انسان فراهم آمده باشد، مهمان تاریخ است و ذات آن در آمدن و رفتن است. بنابر اصل بنیادی زمان‌مندی، فرهنگ امری متغیر و غیرثابت است و تغییر ارزش‌ها در رأس همه تغییرات است. وقتی ارسطو اعلام می‌کرد که بردگی یک نظام طبیعی است، باور نمی‌کرد که روزی بردگی به معنای نقض حقوق طبیعی انسان‌ها تلقی شود، و در حالی که در ادوار باستانی ازدواج با محارم موجه و معقول بوده است، کسی باور نمی‌کرد که روزی چون امروز در طب جدید حتی ازدواج با خویشاوندان از قبیل ازدواج دختر با پسر عمورا منع کنند. ۳. محصولات فرهنگی تجلی روح انسان است. تغییر در این محصولات، دال بر تغییر پیوسته در گوهر و ذات و ماهیت و حقیقت انسان است. حتی می‌توان گفت انسان به دلیل وضعیت فرهنگی خود یک موجود تاریخی است. تاریخی بودن انسان به لحاظ زیستی و بیولوژیکی ابتدا مورد توجه داروین واقع شد و به لحاظ فرهنگی در فلسفه دیلتای مطرح شد و او بود که تعبیر «عقل تاریخی» را به کار برد. با توجه به مبانی زیست‌شناسی داروین (که ما نمی‌توانیم وارد جزئیات آن بشویم)، ساختار فیزیولوژیکی انسان پیوسته در حال تغییر است و این تغییر در ساختار فیزیولوژیکی با تغییر در ساختار احساسات، عواطف، اندیشه‌ها، و باورهای او همراه است (صانعی، ۱۳۸۶: ۱۸-۱۹).

عبور از تاریخی‌گری و تأمل در تاریخ‌گرایی

تاریخ‌گرایی نباید با تاریخی‌گری اشتباه شود. تاریخی‌گری در معنایی که کارل پوپر به آن داده است یعنی جستجو برای یافتن قوانین تاریخی. با این وجود عادت انگلیسی استفاده از این دو واژه

بسیار شبیه هم هستند. اصطلاح تاریخ‌گرایی برخی اوقات با شناسایی جریان خاصی که در سنت تاریخ‌نگاری و فلسفه آلمانی هیستوریسموس^۱ نامیده شده اشتباه شده است (بودن، ۱۹۸۹: ۱۹۸). صحبت از تاریخ‌گرایی به مثابه یک تئوری فلسفی، و تاریخ‌نگاری درباره تاریخ‌مندی و آگاهی از گذشته است. این مکتب در آلمان قرن ۱۹ به وجود آمد. تاریخ‌گرایی به تاریخ‌مندی انسان و اتصال او به سنت تأکید دارد. مورخ در این مکتب غایت‌شناسی تاریخی را رد می‌کند و تبیین خود در خصوص پدیده‌های تاریخی را بر همدلی و فهم حوادث، اقدام افراد، و دوره‌های تاریخی مبتنی می‌سازد. مورخ بر آن است که نهادهای انسانی (زبان، هنر، مذهب، قانون، دولت) موضوعی برای تغییرات دائمی هستند. علی‌رغم وجود چنین درکی از تاریخ، به خاطر وضعیت خاص پوزیتیویسم منطقی در علوم اجتماعی، مواجهه با تاریخ‌گرایی یا تاریخی‌گری با نفرت همراه بوده است (استیو، ۱۹۹۰: ۱۱).

کارل پوپر، به عنوان یکی از برجسته‌ترین منتقدان تاریخی‌گری، تاریخ‌گرایی را نیز مورد نقد خود قرار داده است. اگرچه او میان این دو پدیده قائل به تمایز می‌شود. اصطلاح تاریخی‌گری در پرنفوذترین کتاب‌های پوپر یعنی *فقر تاریخی‌گری و جامعه باز و دشمنانش* مورد استفاده قرار گرفت. پوپر تاریخی‌گری را مفهومی می‌داند برای توصیف رهیافتی در علوم اجتماعی که فرض می‌کند پیش‌بینی تاریخی هدفی اصولی است و این هدف با کشف ریتم‌ها یا الگوها، قوانین یا روندها که زمینه‌های تکامل تاریخی را فراهم می‌کنند، دست‌یافتنی خواهد شد (پوپر، ۱۹۹۳: ۳).

افلاطون، هگل، و مارکس سه اندیشمندی هستند که به نظر پوپر با افسانه‌سرایی در باب تاریخ و ضرورت تاریخی، مستمسکی برای تکوین بزرگ‌ترین فجایع بشری ایجاد کرده‌اند. پوپر پناه بردن به تاریخ و حقیقت مندرج در آن را ناشی از هراسی می‌داند که انسان از پذیرفتن مسئولیت سرنوشت خویش در مواجهه با طبیعت و جامعه، دامن‌گیرش می‌شود. بر همین اساس پوپر، با اشاره به تئوری هگل درباره تاریخ، نوشت که این تئوری به طور گسترده‌ای مورد نقد قرار گرفته است. اما برعکس تاریخ‌گرایی را تمایل به احترام هر استدلال یا ایده‌ای معنی می‌کند که زمینه تاریخی‌اش به طور کامل در نظر گرفته شده است، به طوری که به واسطه مزیتش با ارزیابی آن مخالفت می‌شود. تاریخ‌گرایی قوانین تاریخی را مورد هدف قرار نمی‌دهد، بلکه فردیت هر موقعیت تاریخی را مفروض می‌گیرد.





استفان برگر، بر اساس تعاریف پوپر، کاربرد کلمه مناسب‌تری را پیشنهاد داده است. او اظهار می‌دارد که من عامدانه اصطلاح تاریخ‌گرایی^۱ (و تاریخ‌گرا) را بیشتر از تاریخی‌گری^۲ (و تاریخی‌گرا) به کار می‌برم. در صورتی که تاریخ‌گرایی (در آلمانی هیستوریسموس^۳)، همان‌طور که توسط لئوپولد فون رانکه ارائه شده، می‌تواند به عنوان یک مفهوم تکاملی و اصلاح‌گرا نگریده شود که کل نظم سیاسی را مبتنی بر رشد و توسعه‌ای تاریخی می‌فهمد. اما تاریخی‌گری (در آلمانی هیستوریزیسیموس^۴)، با همان معنایی که پوپر می‌فهمد و بر اساس این معنا آن را رد می‌کند، بر آن است که تاریخ مطابق با قوانین از پیش تعیین شده در جهت پایانی خاص در حرکت است. زبان انگلیسی با استفاده از تنها یک اصطلاح برای این معانی متفاوت، تمایل دارد این دو را با هم تلفیق کند. از این رو من در قیاس با زبان آلمانی کاربرد دو اصطلاح متفاوت را پیشنهاد می‌کنم (برگر، ۲۰۰۱: ۲۸).

نمایندگان برجسته تاریخ‌گرایی در درجه اول مورخان قرن نوزدهم آلمان از قبیل لئوپولد فون رانکه، یوهان گوستاو درویزنسپس، فردریش ماینکه، و ویلهلم دیلتای بوده‌اند. دیلتای از ماینکه تأثیر پذیرفته بود. کارل فریدریش اکهورن و حتی فریدریش کارل فون ساوینی، به عنوان حقوق‌دان قویاً تحت نفوذ ایده‌های تاریخ‌گرایی بودند و مکتب تاریخی قانون^۵ را در آلمان تأسیس کردند. مورخ و فیلسوف ایتالیایی بندیتو کروچه و همکار انگلیسی او رابین جورج کالینگوود نمایندگان اروپایی برجسته تاریخ‌گرایی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به شمار می‌روند. کالینگوود تحت تأثیر دیلتای بود (والاس و دیگران، ۲۰۰۸: ۲۸) و بحث‌های رانکه را می‌توان به مثابه پادزهری برای روش‌های شبه قانونی و کمی که در جامعه‌شناسی و اکثر علوم اجتماعی مشترک است ملاحظه نمود (همان، ۱۴).

تاریخ‌گرایی علی‌رغم تفاوت‌هایی که با تاریخی‌گری دارد، همچنان موضوع نقد بسیاری از اندیشمندان بوده است. جورج جی. ایگرز یکی از برجسته‌ترین نویسندگان منتقد تاریخ‌گرایی است. کتاب او *بیش آلمانی از تاریخ: سنت ملی اندیشه تاریخی از هر در تا اکنون*، که نخستین بار در ۱۹۶۸ به چاپ رسید، در میان نقدهای تاریخ‌گرایی اثری کلاسیک به شمار می‌رود (برگر، ۲۰۰۱: ۲۴). نقد اساسی دیگر به تاریخ‌گرایی توسط فیلسوف آلمانی فریدریش نیچه انجام شد.

1. Historism
2. historicism
3. hitorismus
4. historizismus
5. german historical school of law

او در یکی از آثار خود (سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی؛ ۱۸۷۴) به طور مستقل به این موضوع می‌پردازد و در این اثر یک تب تاریخی بدخیم را مورد تقبیح قرار می‌دهد. نیچه ادعا می‌کند که مورخان زمانه‌اش، یعنی همان تاریخ‌گرایان، با ربط دادن انسان به گذشته به جای جهت دادن او رو به سوی آینده به قوای زندگی انسان لطمه زده‌اند. به همین دلیل او بازگشت به انسان‌گرایی را به جای تاریخ‌گرایی مطرح می‌سازد. از دیگر منتقدان تاریخ‌گرایی لئو اشتراوس است. اشتراوس با یکسان انگاشتن معنای این دو نگاه (تاریخ‌گرایی و تاریخی‌گری) اساساً از منتقدین تاریخی‌گری به شمار می‌رود. او تاریخ‌گرایی را تهدیدی برای آزادی اندیشه می‌داند. همچنین اظهار می‌دارد که تاریخ‌گرایی فلسفه سیاسی را مورد تردید قرار می‌دهد. در کنار منتقدان تاریخ‌گرایی، مورخان آلمانی قرن بیستم، که برخی از ابعاد آن را مورد تأکید قرار می‌دهند، عبارتند از اولریش مولاک، توماس نیپردی، جورن روزن. همچنین فیلسوف اسپانیایی اورتگایی گاست تحت تأثیر تاریخ‌گرایی بوده است.

تاریخ و علوم سیاسی

علوم سیاسی و تاریخ هم از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند و هم یکدیگر را تکمیل می‌کنند. بنابراین پیوستگی میان این دو رشته یک پیوستگی صمیمانه است و بر این اساس جان سیلی اظهار می‌دارد: دانش سیاست عامیانه است وقتی با تاریخ آزاد نشده باشد، و تاریخ در ادبیات محو می‌شود وقتی از نقطه نظر رابطه با دانش سیاست کاستی‌هایی داشته باشد (سیلی، ۱۹۲۲: ۱۸۹-۱۹۲). به دنبال چنین دیدگاهی است که بورگس می‌گوید: این دو رشته را از هم جدا کنید. اگر یکی تبدیل به جسد بی‌روح نشود، فلج خواهد شد و دیگری یک شیء ناقص (بورگس، ۱۸۹۶: ۲۰۶). این بدان معناست که میان معرفت سیاسی و تاریخ همواره نسبتی برقرار بوده که ضرورت این رابطه در بستر تاریخ به روایت‌های گوناگون تبیین شده است. حال طرح این سؤال منطقی است که چنین رابطه‌ای بر چه ضرورتی استوار است؟

جان سیلی در ادامه اظهارات خود چنین می‌گوید: تاریخ بدون علوم سیاسی ثمری ندارد و علوم سیاسی بدون تاریخ ریشه‌ای ندارد (سیلی، ۱۹۲۲: ۱۸۹-۱۹۲). سیلی تأکید دارد که تا به حال کسی نتوانسته است وابستگی این دو رشته را نادیده بگیرد. همه سازمان‌های سیاسی یک مبنای تاریخی دارند و به نوعی خرد نسل‌ها را به تصویر می‌کشند. دولت و سازمان‌های سیاسی تولیدات تاریخ هستند و فرد در راستای فهم کامل آنها ضرورتاً باید فرایند تکامل آنها



را بشناسد. به این معنا که آنها چگونه به چیزی که هستند تبدیل شده‌اند و اساساً چه هستند؟ آنها تا چه حد به اهداف اصلی خود پاسخ داده‌اند؟

سیلی می‌گوید: تاریخ گذشته علم سیاست و علم سیاست اکنون تاریخ است (فیلدینگ، ۲۰۰۸). این تأکید از سیلی میان روشنفکران اروپایی گسترش یافت و آنها (که اهمیت فوق‌العاده دولت - ملت را مورد تأکید قرار می‌دادند) در این معنا به توافق جامعی رسیدند. این امر موجب به رسمیت شناخته شدن انحصاری دانش سیاست شد. در همین راستا هگل فیلسوف پرنفوذ آلمانی در اوایل قرن نوزدهم چنین می‌اندیشید که دولت یک نیروی روحانی و اخلاقی می‌سازد که فراسوی منافع مادی سوژه‌هایش قرار دارد، و نهایتاً کارگزار اصلی تغییر تاریخی است. این بدان معناست که تاریخ سیاسی با همه مفاهیم و اهداف، همان تاریخ است. به علاوه سیلی در این طرز تلقی که مطالعه تاریخ در بریتانیا ابزاری حیاتی بود که از طریق آن حاکمان آینده امپراتوری بریتانیا می‌توانستند درس‌های ارزشمندی از آن بگیرند تنها نبود. به عنوان یک نتیجه، هدف غایی تاریخ گسترش توانایی نخبگان جهت حکم راندن بر اتباع ملکه و بکتوریا فهمیده شده بود. نتیجه این که تاریخ سیاسی در تنگنا و شرایط نهادی نگه داشته شده بود و از تاریخ دولت، تاریخ روابط دولت‌ها و تاریخ دولت‌مردان بزرگ تشکیل می‌شد. تاریخ سیاسی به لحاظ اثری که داشت تاریخ دولت بود (همان).

بیشتر این مفروضات و بکتوریایی در طول نیمه دوم قرن بیستم از هم پاشید. با این حال امروزه وقتی عده‌ای از تاریخ سیاسی صحبت می‌کنند، چنین تصویری را به نمایش می‌گذارند که گویی تاریخ سیاسی هنوز تنها مطالعه وست مینستر و وایت هال است، و نیز مطالعه مردان و گاه زنانی که کشتی دولت را هدایت می‌کنند. نوشتن این تاریخ بالا یا الیت، یا که برخی تاریخ سیاسی سنتی می‌نامند، ادامه می‌یابد. هرچند تاریخ سیاسی با دیگر شیوه‌های فکر کردن درباره این موضوع تکمیل شده است. این تاریخ سیاسی جدید تغییراتی را در رشته تاریخ منعکس می‌کند؛ تغییراتی که شیوه‌های مختلف بسیاری را گسترش داده و مبتنی بر آن دولت و دانش سیاست در آغاز قرن بیست و یکم بازتفسیر شده‌اند. بنابراین در چنین نگاهی همچون تلقی تاریخ‌گرایی، که پیش‌تر به آن اشاره شد، تاریخ مواد کافی برای مقایسه و استقرا را فراهم می‌کند؛ موادی که ما را برای ساختن یک ساختار سیاسی ایدئال در خصوص آرزوهایمان توانمند می‌سازد.

بر اساس آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد در غیاب داده‌های تاریخی، مطالعات علوم سیاسی



فصلنامه علمی - پژوهشی

۶۷

درآمدی بر تعامل
تاریخ و سیاست...

به طور کامل به یک امر سوداگرایانه و یا یک انتخاب قیاسی تبدیل می‌شود و علوم سیاسی قیاسی، چنان‌که لاسکی اظهار می‌دارد، به سادگی محکوم به شکست است، زیرا ما هرگز از لوح پاک آغاز نمی‌کنیم. نوشته‌های مورخان به طور خلاصه مخزن عظیمی از مواد را تشکیل می‌دهد که یک محقق علوم سیاسی می‌تواند آنها را با الگوهای معنادار تحلیل کند، و آنها او را در فهم زمان حال و ترسیم آینده راهنمایی کنند. به علاوه تاریخ با شیوه وقایع‌نگارانه‌اش درکی از رشد و توسعه ارائه می‌دهد که بر اساس آن مبنا یا بینشی در تغییرات اجتماعی فراهم می‌شود (همان). در همین چارچوب رابسون بر این نظر است که معرفت تاریخی برای علوم سیاسی به طور آشکار اجتناب‌ناپذیر و ضروری است. همچنین پروفیسور آر. سولاتو در کنفرانس کمبریج (۶-۱۰ آوریل ۱۹۵۲) چنین اظهار کرده است که در طول بیست سال کار تدریس در خاورمیانه، درباره چگونگی تدریس تاریخ فلسفه سیاسی، از آن‌جا که پیش‌زمینه تاریخی این کار کافی نبوده، به طور کل گیج شده است (و این ناکافی بودن زمینه تاریخی، او را در تدریس این حوزه گیج کرده است). بنابراین گویی که تبیین انقلاب فرانسه به صرف نظریه سیاسی محدود شده است. او اشاره می‌کند آن‌جا که علوم سیاسی به تاریخ نزدیک نشود، یک محقق به سادگی ممکن است به یک طرح کلی اشتباه برسد، که در این طرح اکثر اشارات تاریخی (زمینه‌ای که او درباره آن به ندرت می‌فهمد) از دست رفته است، و دانشی به دست آمده که با یک آشنایی جزئی با چند متن کلاسیک فلسفه سیاسی تکمیل شده است.

از سوی دیگر و به نوبه خود، تاریخ نیز بسیار مدیون علوم سیاسی است. دانش ما از تاریخ بی‌معنی خواهد بود اگر اوضاع سیاسی، حوادث، و جنبش‌ها به اندازه کافی ارزیابی نشده باشند. برای مثال تاریخ اروپای قرن نوزدهم یک روایت ناقص از واقعیات است، مگر این‌که معنا و مفهوم کامل جنبش‌ها و نهضت‌هایی همچون ناسیونالیسم، امپریالیسم، اندیویدوالیسم، سوسیالیسم و... مورد توجه باشد.

دانشمندان سیاسی نه تنها باید ماهیت نهادهای سیاسی را مطالعه کنند، بلکه باید تاریخ منشأ و توسعه، موفقیت یا شکست آنها را نیز مورد بررسی قرار دهند. گویی که تاریخ بعد سوم علوم سیاسی را می‌سازد. تاریخ موادی را که بنیادهای دانش سیاست را شکل می‌دهند فراهم می‌سازد. تاریخ برای ما داده‌هایی فراهم می‌سازد که استنباط نتایج مبتنی بر آنهاست. برای مثال تاریخ نمونه‌های متعددی از محرومیت منافع قدرت به دست می‌دهد و از همین واقعیتهای تاریخی است که نتیجه یا اصل دانش سیاست استنباط می‌شود. یعنی همان اصلی که دموکراسی



— که مردم را در داشتن سهمی از قدرت مطمئن می‌کند — را بهترین شکل حکومت معرفی می‌کند. از آنچه گفته شد چنین بر می‌آید که برای درک کامل دانش سیاست در روابط بنیادینش، باید آن را به لحاظ تاریخی مطالعه کنیم و برای تفسیر تاریخ در معنای واقعی آن، باید آن را به لحاظ سیاسی مطالعه کنیم. به تعبیری دیگر، علوم سیاسی بدون تاریخ توخالی و بی‌اساس است. این نشان می‌دهد که علوم سیاسی و تاریخ یار و مکمل یکدیگرند.

تاریخ سیاسی دانشی بینارشته‌ای

مهم‌ترین چالش دانش سیاسی کلاسیک با دموکراتیزاسیون جامعه به وجود می‌آید که گسترش حق رأی برای همه بزرگسالان و ایجاد دولت رفاه است. این امر به این باور دامن می‌زند که حکومت باید به جای منافع نخبگان و یا خود دولت، منافع مردم را منعکس سازد. همچنین با توسعه آموزش عالی گروه‌هایی که پیش‌تر محروم به حساب می‌آمدند (برای نمونه استادان و دانشجویان) در فرصتی تازه دیدگاه‌های مؤسس دولت را مورد انتقاد قرار دادند. همچنین سوسیالیست‌ها و فمینیست‌ها در طول دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم، صدای واحد و منحصر به فردی را منعکس ساختند. نتیجه آن‌چه گذشت، پیدا شدن راه‌های جایگزین مشخص در خصوص تمرین دانش سیاست، امید به توسعه، و گسترش اشکال مردمی‌تر مشارکت در تصمیم‌سازی بود.

این وضعیت پس از دهه ۷۰ ادامه نیافت، به عبارتی این موج رادیکال تا حد زیادی در طول دهه ۱۹۸۰ از بین رفته بود. اما اثر آن بر مفاهیم آکادمیک هدف دانش سیاست^۱ باقی ماند. همچنین پیروزی نولیبرالیسم تاچر و ریگان زمینه‌های انتقاد از دولت را گسترش داد و بخش عمده‌ای از نفوذ آن را به نام آزادی محدود کرد. بنابراین بحث‌های بسیاری تا پایان قرن بیستم در خصوص افول دولت - ملت صورت پذیرفت. از یک سو به نظر می‌رسد نهادهایی که سیاست به ارائه تعریف از آنها پرداخته با جهانی شدن کنار زده شده و تحلیل رفته‌اند، و از سوی دیگر مصرف به افراد قدرت داده است.

به نظر می‌رسد به عنوان یک نتیجه می‌توان اظهار داشت که تاریخ سیاسی در بستر نظمی گسترده‌تر به لحاظ موقعیت و جایگاه از افت قابل توجهی رنج می‌برد. این یعنی تاریخ سیاسی با گسترش حوزه‌های مورد علاقه جدیدتر، تحت فشار اکثر روایت‌ها قرار گرفته است. تاریخ

1. the purpose of politics



سیاسی در همین راستا به طور ویژه تحت فشار تاریخ اجتماعی و شاخه‌های آن بوده است. تاریخ اجتماعی همواره به اهمیت تجربه‌های متداول و گروه‌های برجسته تحت ستم، که علیه الیت حاکم مبارزه می‌کنند، تأکید کرده است. اگر سیلی بر آن است که عاملیت تنها در دولت مستقر است، در حال حاضر دیگر اندیشمندان این حوزه بر این نظر پای می‌فشارند که مردم بالقوه عامل ساختن تاریخ خودشان هستند.

با توجه به آنچه گذشت، مورخان از دهه ۷۰ به بعد به طور روزافزون از موضوعات مرتبط با سیاست‌های نمایندگی به نفع فرهنگ، مصرف، جنس، نژاد، و جنسیت فاصله گرفته‌اند. این جایگزینی علاقه از بدنه سیاسی به سیاست بدن، از امر عمومی به امر خصوصی، به یکباره امور مهم مغفول را برجسته می‌کند. با وجود این چنین وضعی تهدیدی به انحراف از درک کامل پویایی تغییرات تاریخی به شمار می‌رود که با اغراق درباره اهمیت بالقوه مردم و کاستن اهمیت دولت و دیگر نهادهای سیاست نمایندگی (به وضوح احزاب سیاسی) صورت می‌پذیرد (همان). آن‌چه با عنوان تاریخ سیاسی جدید به آن اشاره شده، تلاشی است برای درگیر شدن با برخی از این پیشرفت‌ها بدون از دست دادن این بینش که قدرت سیاسی به جامعه شکل می‌دهد. در حقیقت این امر از منظر اقلیتی از مورخان بسیار ناراضی موضوع منافع پایدار بوده که با صورت‌های شکل گرفته تاریخ سیاسی بیان شده است. بنابراین وقتی جی ام ترولیان، تاریخ اجتماعی را به عنوان تاریخ مردمی با سیاست واژگون شده تعریف می‌کند، به خاطر این نیست که او چنین طبقه‌بندی منفی را تأیید می‌کند. در واقع ترولیان بر آن است که این جبران زیان و خسران تاریخ‌های سیاسی، مصلحتی ضروری است. مقصود همان تاریخ‌های سیاسی است که او ادعا می‌کند بدون اشاره به محیط اجتماعی‌شان نوشته شده‌اند (ترولیان، ۱۹۷۳: یک - سه). برخی از مورخان سیاسی آگاهانه اهمیت محیط اجتماعی را رد می‌کنند. اون ژئوفری التون، که از بزرگان تاریخ سیاسی سنتی است، در سال ۱۹۷۰ چنین اظهار داشت: همه اشکال تاریخ که تاکنون شکل گرفته‌اند به جهانی تعلق دارند که مورخ سیاسی نیز در همان جهان مستقر است. در این جهان همه چیز به سیاست مربوط است (التون، ۱۹۷۰: ۱۶۰-۱). با وجود چنین بینشی این مورخان مایل نبودند به ماهیت رابطه میان جامعه یا فرهنگ گسترده‌تر و تصورات سیاسی خود زیاد بیاندیشند. با این حال در طول جنگ جهانی، عده‌ای از مورخان مبتکر پارلمان به ویژه لويس نامیر^۱ به آن سوی بینش‌های وست مینیستر نظر کردند و کوشیدند بنیادهای اجتماعی سیاست را در نظر بگیرند.^۲ نکته قابل ذکر این‌که مسائل و ماهیت آنها در دوران پس از جنگ



فصلنامه علمی - پژوهشی

۷۰

دوره ششم
شماره ۳
تابستان ۱۳۹۳

1. Lewis Namier

۲. بنگرید به: England in the Age of the American Revolution

تغییر کرده‌اند. حتی پیش از ۱۹۳۹ بسیاری از سرزمین‌های قبلی تاریخ سیاسی ضمیمه تاریخ بین‌الملل و دیپلماتیک شده بود. در ارتباط با گسترش حق رأی، احزاب سیاسی به موضوعات بسیار مهمی تبدیل شده‌اند. با توجه به اینکه احزاب نقطه برخورد جامعه و سیاست رسمی بوده‌اند، اکنون برخی از انواع تفکر سیستماتیک در خصوص رابطه این دو ضروری می‌نماید. در ارتباط با مباحث جامعه‌شناسی سیاسی معاصر از دهه ۶۰ و ۷۰ علاقه به تاریخ سیاست انتخاباتی به وضوح قابل رؤیت است. این امر باعث رشد این طرز تلقی شده است که نیروهای اجتماعی و اقتصادی فراسوی کنترل سیاست‌مداران، شرایط رقابت حزبی را شکل می‌دهند. این امکان وجود داشت که رهبران از فرصت‌های انتخاباتی به دست آمده با توجه به این تأثیرات عمیق استفاده کنند، اما قادر نبودند فراتر از رابطه احزابشان با (معمولاً طبقه) هویت‌ها یا منافع رأی‌دهندگان عمل کنند. بنابراین برای مثال بالا آمدن حزب کارگر و سقوط لیبرال‌ها را می‌توان حاصل گسترش طبقه کارگر تجاری تلقی کرد (ترولیان، ۱۹۷۳: ۴۳۰-۴۷۰).

نکته این‌که نقش سیاست نمایندگی تنها مدیریت چنین پدیده‌ای بود. اما همه مورخان سیاسی این دیدگاه جبرگرایانه را نپذیرفتند. برجسته‌ترین آثار مورس کالینگ، که در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ در یک سری جزوه‌های قابل تأمل^۱ به چاپ رسید، از کار و مورخان اجتماعی که بر نقش طبقه کارگر در نظام وست مینیستر تأکید می‌کردند سخن می‌گفت. او دلایل اصلاحات ۱۸۶۷ را به طور ویژه‌ای مورد بحث قرار داد و در پاسخ به این گزاره که اصلاحات محصول فشار طبقه کارگر بود، بحث جایگزینی به دست داد. او بر آن بود که دیزرائیلی حق رأی را برای کارگران ماهر مرد گسترش داد، از این جهت که این امر برای مقاصد پارلمانی او مطلوب بود (کالینگ، ۱۹۶۷: ۳).

کالینگ مدعی نبود که دیزرائیلی در یک خلأ اجتماعی عمل کرده است، اما چنین بحث می‌کرد که تصمیمات سیاسی فقط به واسطه ساختار سیاسی، که خود به واسطه وجود تمرکز قدرت شکل می‌گیرد، می‌توانند پیش روند، که در طی این روند آنها به ناچار باید به گونه‌ای تغییر کنند که برای دیدگاه غالب قابل تحمل باشند. در جایی دیگر او اظهار می‌دارد که ساختار سیاسی زبانی است که آنها استفاده کرده‌اند، تصویری است که شکل داده‌اند و افسانه‌هایی است که کنارشان نهاده‌اند. این به رهبران سیاسی اجازه داده است تا به چیزی که دیگران به

1. M. J. Cowling, 1867: Disraeli, Gladstone and Revolution. The Passing of the Second Reform Bill (Cambridge, 1967); M. J. Cowling, The Impact of Labour, 1920 – 1924: the Beginning of Modern British Politics (1971); M. J. Cowling, The Impact of Hitler: British Politics and British Policy, 1933 – 40 (Cambridge, 1975)



آن می‌اندیشند شکل دهند. حتی با ورود یک حق رأی کامل دموکراتیک، سیاستمداران نه تنها می‌کوشند چیزی را بگویند که انتخاب‌کنندگان می‌خواهند بشنوند، بلکه تلاش کرده‌اند که انتخاب‌کنندگان از آنها گفتن چیزی را بخواهند که از همان آغاز می‌خواستند بگویند و معمولاً موفق بوده‌اند (همان، ۳).

کالینگ به واسطه مورخان سیاسی سنتی اطمینان خود را نسبت به روش‌هایش از دست داده بود و علاقه‌ای به مورخان کار و اجتماعی نداشت. به عنوان نتیجه‌ای برای این بحث می‌توان گفت، مفاهیم کالینگ در دوره‌هایی به درستی مورد تقدیر قرار گرفت. اشارات وی به ضرورت استفاده از خودمختاری نسبی سیاست‌ها برای شکل دادن به تفکر مردمی و ضرورت در نظر داشتن ابزاری که با آن موقعیت فرهنگی و اجتماعی سیاست‌ها به امکان‌هایش ساخت می‌دهند، از این دست مفاهیم هستند. تنها در دوره دهه ۱۹۹۰ بود که مورخان سیاسی (آگاهانه یا ناآگاهانه) از برخی چشم‌اندازهای متفاوت — اما همه ناراضی نسبت به رهیافت اجتماعی جبرگرایانه و منتقد محدودیت تاریخ سیاسی سنتی — بر نقش سازنده سیاست‌ها با فهمی متفاوت از زمینه‌های فرهنگی آن تأکید کردند.

علی‌رغم تصویر شکل گرفته از توان بالقوه مردم، آنها همچنین با توجه به ابزاری که می‌توانند با آن سیاست‌ها (در شکل دولت یا احزاب) را دستکاری کنند و یا حتی هویت‌ها را به شیوه‌ای متمایل به مقاصدشان ایجاد کنند، ایفای نقش کرده‌اند. در پایان این بحث می‌توان برای مثال به آثار جدیدتر درباره تاریخ سیاسی بریتانیای مدرن اشاره کرد که در این پارادایم جدید جای می‌گیرند؛ آثاری که بر اهمیت مطبوعات، آگهی‌ها، نشست‌های عمومی، تبلیغات چاپی، و حتی افسانه‌ها و داستان‌های مردمی، تأکید دارند. در نتیجه بر ارتباط تعاملی میان سیاست و مردم تمرکز می‌کنند. برخی حتی موضوعات ویژه‌ای از تاریخ سیاسی سنتی را گرفته‌اند (همانند رهبری) و حیات تازه‌ای به آنها داده‌اند. برجسته‌ترین مطالعه فیلیپ ویلیامسون در خصوص استنلی بالدوین از نوع چنین آثاری است (ویلیامسون، ۱۹۹۹). نتیجه این که تاریخ سیاسی به مثابه یک دانش میان‌رشته‌ای اکنون ممکن است باشد، اما یکی از چند راه فهم گذشته است و اکنون از هر زمان دیگری متنوع‌تر و پویاتر است. تاریخ سیاسی به طور دقیق‌تری ماهیت واقعی سیاست را منعکس می‌کند (کاترال، ۲۰۰۳: ۳۰۰).

نتیجه‌گیری

علی‌رغم آنچه گفته شد و با وجود رابطه تنگاتنگ تاریخ و علوم سیاسی، این دو رشته یکسان



فصلنامه علمی-پژوهشی

۷۲

دوره ششم
شماره ۳
تابستان ۱۳۹۳



نیستند. همه علوم سیاسی، تاریخی نیست. تاریخ همه مواد علوم سیاسی را فراهم نمی‌سازد. علوم سیاسی مواد خود را از علوم دیگر نیز به دست می‌آورد. تئوری‌های علوم سیاسی ممکن است تنها بر حدس و گمان مبتنی شده باشند (همچون نظریه‌های پیدایش دولت) تا داده‌های تاریخی. یک تئوری سیاسی ممکن است یک تئوری خوب به شمار رود بدون این که در مطالعات تاریخی ریشه داشته باشد. همه تاریخ سیاسی یا سیاست، گذشته نیست. بخش عمده‌ای از تاریخ نیز شبیه تاریخ هنر، علم، اختراعات و کشفیات، و... با دانش سیاست رابطه ندارند و برای آن موادی فراهم نمی‌سازند. گذشته از این، در این جا اختلافاتی میان آنها وجود دارد. علاقه اولیه تاریخ، نمایش واقعیت‌هاست به همان شکلی که هستند، در حالی که علاقه اولیه دانش سیاست کشف قوانین کلی واقعیت است. تاریخ ترتیب زمانی است، در حالی که دانش سیاست چنین نیست. علوم سیاسی غایت‌انگارانه است، چنان‌که از دولت آن‌گونه که باید باشد بحث می‌کند، در صورتی که تاریخ از دولت آن‌گونه که هست بحث می‌کند. تاریخ، فروشگاه بزرگ واقعیت‌ها و اطلاعات است که دانش سیاسی از طریق آن داده‌هایی برای تعمیم و نظریه‌پردازی به دست می‌آورد. تاریخ هم بسیار از علوم سیاسی قرض می‌گیرد. تاریخ ثبت حوادث و جنبش‌های گذشته است که جنگ‌ها، انقلاب، عملیات نظامی، تحولات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و مذهبی را مورد توجه قرار می‌دهد. اما باید توجه داشت که همه این مواد برای تحقق اهداف و مقاصد علوم سیاسی لازم نیستند و ضرورت ندارند. علاقه اصلی دانش سیاست مطالعه تحولات نهادهای سیاسی و دیگر واقعیت‌هایی است که مستقیم یا غیرمستقیم در دولت زاییده می‌شوند. بنابراین علوم سیاسی واقعیت‌ها را از تاریخ انتخاب می‌کند. نتیجه این بحث آن است که در عین آگاهی از تفاوت‌های علوم سیاسی و تاریخ، نمی‌توان تماس و پیوند عمیق این دو را نادیده گرفت. علوم سیاسی و تاریخ وابستگی نزدیکی دارند و ترکیب آن دو، چارچوب غیرمنتظره منسجمی برای توسعه علایق میان‌رشته‌ای فراهم می‌کند. در همین راستا روایت سیلی از نسبت تاریخ و علوم سیاسی به فهمی باز می‌گردد که از این دو رشته پیش از هر نوع نسبت‌سنجی میان آنها دارد. سیلی روایت خود از تاریخ را منطبق با فهم تاریخ‌گرایی از آن ارائه می‌دهد.

از یک سو تاریخ درباره داستان‌ها و درباره شکل گرفتن چیزها از گذشته است. مورخان تلاش می‌کنند چیزها را به مثابه الگوهایی در طول زمان بنگرند، اما عموماً تصدیق می‌کنند که زندگی و روابط پیچیده‌تر شده‌اند. از سوی دیگر علوم سیاسی درباره تئوری‌ها، نمودارها، و

فرضیه‌ها، و درباره شکل گرفتن چیزها خارج از چارچوب گذشته است، و از هر داده‌ای که مورخان تصمیم به انتشار و نوشتن آن می‌گیرند (کتاب‌ها، مقالات) استفاده می‌کند. دانشمندان سیاسی تلاش می‌کنند زندگی را تقلیل داده و خرد کنند و با مجموعه واحدی از بدیهیات یا باورهایی درباره راهکارها، که عموماً درباره آنها اجماعی به دست نمی‌آید، ارتباط برقرار سازند. از این رو باید چنین اظهار داشت که مورخان به درگیر شدن با جزئیات تمایل دارند که به هیچ کس برای چالش‌ها و درگیری‌های آینده‌اش درسی نمی‌آموزد. همچنین دانشمندان علوم سیاسی تمایل به مدل‌سازی زندگی دارند. تمایل آنها به مدل‌سازی برای تفهیم این نکته است که زندگی واقعاً پیچیده‌تر از نموداری انتزاعی است.

حال که توضیحاتی از تبار تاریخ ارائه شد و روایت‌های متفاوت و حتی متعارض از آن در چارچوب مفهوم‌سازی‌ها و تئوری‌پردازی‌های گوناگون، همچون تاریخی‌گری، مورد مذاقه قرار گرفت و روایت‌های قابل تأمل در نسبت تاریخ و دانش سیاست بازخوانی شد، و سرانجام سازه‌ای میان‌رشته‌ای همچون تاریخ سیاسی با ملاحظه‌ای نو مورد بررسی قرار گرفت، اکنون امکانی رخ نموده تا بتوان معنایی عمیق از رابطه تاریخ و دانش سیاست کشف کرد. مقصود آشکار ساختن معنایی است که به فهمی گسترده و همه‌جانبه‌تر (در عین حال عمیق) از رابطه فوق‌الذکر می‌انجامد.



منابع

- احمدوند، ش (۱۳۹۲)، چهار روایت در فهم مطالعات میان‌رشته‌ای، فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره ششم، شماره ۱، صص ۳۱-۵۳.
- ایمانی، م (۱۳۹۰)، تبیین رویکرد میان‌رشته‌ای از دیدگاه معرفت‌شناسی حکمت متعالیه، فصلنامه پژوهش‌های فلسفی، سال پنجم، شماره ۹.
- پالمر، ر (۱۳۸۲)، علم هرمنوتیک. ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس، چاپ دوم
- صانعی دره‌بیدی، م (۱۳۷۶)، *فلسفه دکارت*. تهران: انتشارات الهدی
- صانعی دره‌بیدی، م (۱۳۸۶)، *زمان‌مندی در تفکر جدید*. نامه حکمت، سال پنجم، شماره ۱.
- نیچه، ف (۱۳۹۱)، *سودمندی و ناسودمندی تاریخ برای زندگی*. ترجمه عباس کاشف و ابوتراب سهراب، تهران: فرزانه روز، چاپ پنجم.
- وال، ژان (۱۳۷۵)، *مابعدالطبیعه*. ترجمه یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی
- Aristotle (1979), *Metaphysic*, trans. Ross, Oxford: Oxford University Press
- Berger, S (2001), Stefan Berger responds to Ulrich Muhlack, In: *Bulletin of the German Historical Institute London*, Volume XXIII, No. 1, May
- Boudon, R. and Bourricaud, F (1989), *A Critical Dictionary of Sociology*, Routledge, Historicism, p. 198
- Burgess, J. W (1897), *Relation of Political Science to History*, in Report of the American Historical Association for 1896, Government Printing Office, Washington, Vol. I
- Catterall, P (2003), *The MacMillan Diaries: The Cabinet Years: 1950-1957*, London
- Cowling, M. J (1967), *Disraeli, Gladstone and Revolution. The Passing of the Second Reform Bill*, Cambridge
- Elton, E. G (1970), *Political History: Principles and Practice*, London
- Fielding, S (2008), *Political history*, www.history.ac.uk/making history, The Institute of Historical Research © 2008
- Heidegger, M (1962), *Being and Time*, trans. Macquarrie and Robinson, New York: Harper & Row
- Klein, J. T (1990), *interdisciplinary: history, theory and practice*, Detroit: wayne state university.
- Morera, E (1990), *Gramsci's Historicism: A Realist Interpretation*, Routledge
- Namier, L (1930), *England in the Age of the American Revolution*, London
- Popper, K (1993), *The Poverty of Historicism*, Routledge, London
- Seeley, J. R (1922), *The Expansion of England: Two Courses of Lecture*, Publisher: Little, Brown
- Trevelyan, G. M (1973), *Introduction. English Social History: A Survey of Six Centuries from Chaucer to Queen Victoria*, Book Club Associates.
- Wallace, E. R. and Gach, J (2008), *History of Psychiatry and Medical Psychology: With an Epilogue on Psychiatry and the Mind-Body Relation*, New York, Springer
- Williamson, P (1999), *Stanley Baldwin: Conservative Leadership and National Values*, New York, Cambridge University Press.



فصلنامه علمی-پژوهشی

۷۵

درآمدی بر تعامل
تاریخ و سیاست...



An Introduction to the Interaction of History and Politics: toward an Interdisciplinary Science

Tooraj Rahmani¹

Abstract

Achieving an accurate knowledge about the relationship between history and politics and then achieve an understanding of the Interdisciplinary nature of these two branches of the humanities is the fundamental purpose of this study. This goal can be more realized with a focus on agency. In other words, human agency is a turning point that Focused on it, this article attempts to read a variety of texts about it. The question of agency in the relationship between history and politics is formulated that way: is the politics a manifestation of human agency in settling his personal and public life? Or Reflects course of victimization of entities of human and social against the will predetermined that forms their affairs or with respect of both? But the answer to this question is: Human in the political arena affected by the historical structures and vice versa the historical structures in the political arena form with human agency. On this basis for a deep understanding of the quality of agency it is necessary simultaneous attention to history and politics. While the garcin history regardless of the politics (that is manifestation of agency and makes the history) is an unfinished attempt and also study of politics regardless of the history (that structures of against agency come from the depths of history) is insufficient. This relationship tells from interdisciplinary nature of knowledge of history and politics. Moreover their interaction also provides Possibility of creating an interdisciplinary knowledge.

Keywords: History, Political Science, Historism, Political History

1. Assitant Prof. of Political Science, Payam Noor University. Tooraj.r57@gmail.com